



- ۱..... سند عهد مالک اشتر و رساله حقوق امام سجاد.....
- ۴..... جواب مشکلات سندی عهد مالک اشتر.....
- ۵..... دلیل نهم: آیات قرآن.....
- ۵..... ۱. آیات دال بر شأن تعلیمی انبیاء.....
- ۶..... ۲. آیات دال بر شأن تبیینی انبیاء.....
- ۶..... ۳. آیات دال بر شأن هدایتی انبیاء.....
- ۶..... شمول آیات در باب تعلیم معارف دینی.....
- ۷..... استدلال در آیات قرآن.....
- ۷..... ۱. دلالت آیات بر شأن عالم بودن پیامبر.....
- ۸..... ۲. الغاء خصوصیت بر حاکم.....
- ۹..... ۳. دلالت آیات بر وجوب تعلیم.....
- ۹..... ۴. الغاء خصوصیت آیات بر شأن تبلیغی مبلغین.....
- ۱۰..... ۵. ذکر وظایف حاکم در قرآن.....
- ۱۱..... شأن تبلیغی حاکم در قرآن.....
- ۱۱..... نتیجه نهایی.....

سند عهد مالک اشتر و رساله حقوق امام سجاد

یک استدرافی نسبت به بحث دیروز داشته باشیم که اشتباهی شده است و اصلاح کنیم. ما در عهد مالک اشتر یک مقداری بحثمان با بحث رساله حقوق اشتباه شد آنچه که من عرض کردم این دو هست که هر کدام یک بحث خاصی دارد یکی رساله حقوق امام سجاد را داریم که مشهور است یکی هم عهد مالک اشتر است این دو تا مشابهتهایی دارند. این دو که هر دو از اسناد مهم اخلاقی و یکی سیاسی حکومتی ما است. متن خود اینها در کتابهایی که آمده مثلا

در تحف آمده است یا بعضی کتب دیگر آمده است. خود متنی که در کتاب‌ها آمده یا سند ندارد یا سندهای ضعیفی دارد. خود متن رساله مثلاً عهد مالک اشتر که در نهج البلاغه یا تحف است متن همراه با سند نیامده است مقطوعه است رساله حقوق هم در آن کتبی که آمده بعضی سند ندارد بعضی هم معلوم است که ضعیف است اما هر دوی این‌ها سندی دارد در کتب رجالی بدون اینکه خود متن آمده باشد مثلاً این سندی دارد نجاشی دارد یا اینجا سندی دارد هم نجاشی هم شیخ طوسی، این یک بحث در این دو تا است که منشأ این شده که سؤال شود که این سندی که در کتابی آمده که می‌گوید سند من به عهد مالک اشتر اینطور است یا سند من به رساله حقوق اینطور است نه اینکه خود رساله را او نقل کرده باشد جداسات کتاب دیگری می‌گوید سند به آن رساله یا عهد اینطور است. این یک بحث است که موجب این شده که سؤال شود که این سند همراه با خود نسخه و نقل نیست که بگوییم این سند مال این است و احتمال می‌دهیم که نسخه و نقلش متفاوت باشد این یک سؤال است که در هر دوی این‌ها هست این معمولاً جواب داده می‌شود حلش هم راحت است گفته می‌شود که این رساله حقوق یا عهد مالک اشتر از یک شهرت بالایی برخوردار بوده و وقتی که سند نقل می‌کند یعنی همان چیزی که مشهور است و در کتب نقل شده است و لذا نمی‌شود بگوییم که احتمال دارد که این یک رساله حقوقی باشد که خیلی با این فرق داشته یا عهد مالک اشتر یک چیزی بوده که با این خیلی فرق دارد و لذا ظاهرش این است که اشاره به همانی دارد که در این کتب موجود بوده همین کتبی که دست نجاشی و شیخ هم بوده مثل اینکه در عصر ما هم هست. اگر در یک جمله و فرازی دو سه جور نقل باشد آدم نمی‌تواند بگوید که این سند نجاشی یا شیخ به این نقلش می‌خورد یا به آن نقلش می‌خورد و الا آن جاهایی که همه یک جور نقل کرده‌اند معتبر است. این یک بحث است که در این دو تا تقریباً مشترک است شاید یک جاهای دیگر هم از این قبیل داشته باشیم که یک حدیث و روایتی که مهم بوده در کتابهایی بدون سند یا با سند نقل شده اما شخصی که خود متن را نقل نکرده فقط اشاره می‌کند که من به آن متن این سند را دارم ظاهرش این است که به همان مشهوری می‌خورد که در کتب موجود است این یک بحث است که در هر دوی این‌ها هست اما آنچه که من آن روز گفتم در عهد مالک اشتر یک اصلاحی دارد و آن این است که این دو سندی که شیخ و نجاشی به عهد مالک اشتر دارند اینطور نیست که به راحتی بگوییم صحیح است بحث‌هایی دارد که این بحث‌ها را در این کتاب می‌بینید القضاء فی الفقه الاسلامی آقای سید کاظم حائری صفحه پنجاه و یک اینجا این را بحث کرده که آن سندی که نجاشی دارد شیخ دارد که یک قسمتش جدا می‌شود یک قسمتش هم مشترک است هر کدام از آن‌ها سه چهار نفرش محل بحث است و البته در هر یک از آن‌ها راهی برای اصلاحش وجود دارد مثلاً به عنوان نمونه یکی این است که در آن سند آن افرادی که محل بحث است یکی این ابی جید است یکی حسین بن عنوان... است. یکی علی بن همام است یکی اصبع بن نباته است ظاهراً این چهار مورد است بقیه آنهایی که

در سند قرار گرفته‌اند توثیق دارند این چهار تا هر کدام یک اشکالی دارد مثلاً اشکال ابن ابی جید این است که توثیق خاص ندارد ولی چون از مشایخ نجاشی است ما نظرمان این است که مشایخ نجاشی معتبر است ولی آقای حائری این را قبول ندارد مشایخ نجاشی یعنی استادان بلاواسطه او مثل حسین بن عنوان، که در نجاشی و این‌ها مطرح شد ولی اینطور آمده حسین بن عنوان می‌گوید برایش برادری هست که حسن بن عنوان است بعد می‌گوید ثقة، اختلاف است که ثقة به حسن می‌خورد یا به حسین می‌خورد که وجهی دارد که می‌گوییم به حسین می‌خورد. بعد آن علی بن همام هست که توثیق ندارد و در رجال مسکوت است ولی آقای شوشتری در کتابشان احتمال داده‌اند که علی بن همام همان ابو علی ابن همام است شاهدش هم این است که می‌گویند علی بن همام جایی نیست و اینکه مقصود از علی ابو علی ابن همام باشد این قریب به ذهن است شواهدی هم دارد که راوی از علی بن همام همان کسی است که از ابو علی همام نقل می‌کند. اصبع بن نباته هم هست که البته اصبع بن نباته توثیق ندارد ولی گفته شده از خواص امیر المؤمنین است؛ و لذا آن هم توثیق دارد. اصبع و ابن ابی جید توثیق این‌ها رو مبانی که ما داریم راحت است برای اینکه آن از استاد‌های بلاواسطه نجاشی است که نجاشی به آن‌ها اعتماد داشته و توثیق دارد اصبع هم که وقتی می‌گوید از خواص اصحاب امیر المؤمنین است لازم نیست بگوید ثقة. خواص اصحاب امیر المؤمنین خودش توثیق کامل است این دو تا یک مقداری مشکل‌تر است که با یک نوع اجتهاد رجالی باید انسان آن را بپذیرد که راه برای پذیرفتنش دارد و منتفی نیست به خصوص که خود این عهد مالک اشتر با اشتهازی که دارد و با نقل‌هایی که در کتب متعدد وجود داشته خود این موجب می‌شود که انسان با وجود این دو سندی که اینجا هست یک نوع اطمینان خوبی پیدا کند. بنابراین در بحث مثل عهد مالک اشتر دو مشکل وجود دارد که باید آن را رفع کرد یک مشکل این است که نقل عهد مالک اشتر در کتابی که نقل شده سندی برایش ذکر نشده این سندی هم که ذکر شده شیخ و نجاشی به مناسبتی در کتابشان گفته‌اند ما به آن عهد این سند را داریم خودشان نقل نکرده‌اند نجاشی اصلاً کتاب روایی ندارد همینجوری گفته که من این سند را به عهد مالک اشتر دارم. این مشکل را باید اینطور حل کنیم که عهد مشهور وقتی که او هم سند را به او بیان می‌کند ظاهرش این است که این سند به همانی می‌خورد که مشهور بوده است در کتب موجود بوده یک چیز دیگری غیر از این نیست همین را برایش سند نقل می‌کند این یک جهت است که قابل حل است نظیر همین رساله حقوق هم این مسأله را دارد که آن سند که همراه نقل در کتب خصال آمده سندش تام نیست ولی سندش که نجاشی برایش نقل کرده تام است می‌شود تکمیلش کرد؛ و اشکالی نیست که بگوییم که این سندی که در این کتاب است به همانی می‌خورد که در کتب موجود است. این یک مشکل است که قابل حل است یک مشکل هم این است که ببینیم خود سند چه طور است خود سند شش هفت تا راوی دارد که آن‌ها را من نیاوردم این چهار تا محل بحث است که اولی و چهارمی راحت قابل حل است بعید نیست که

دومی و سومی هم با نکته‌ای که عرض کردم تصحیح شود؛ و مؤید اعتماد به عهد مالک اشتر هم می‌شود که ما این سندها را بپذیریم همان است که یک عهدی با این طول و تفصیل و با اشتهاری که داشته و انتساب مشهوری که به امیرالمؤمنین داشته و اعتزازی که به این سند داشته‌اند این‌ها همه نشان می‌دهد که نمی‌شود اینجا خیلی بخواهیم دقت‌ها کنیم و آن را کنار بگذاریم قاعده‌اش این است که این قابل اعتماد است؛ و لذا این تکمله‌ای بود بر آنچه که درباب عهد مالک اشتر لازم بود عرض کنیم. این یک نکته بود.

جواب مشکلات سندی عهد مالک اشتر

آن هم که آقای حائری احتمالی داده‌اند و ترجیح داده‌اند که یک حکم حکومتی باشد این هم ما جواب دادیم گفتیم به نظر می‌آید که راه برای اینکه حکم الهی شرعی بگیریم باز است و مشکلی نیست. به هر حال این دو جهتی است که در سند و دلالتش است اگر کسی این را حل کند آن وقت این به لحاظ مدلول و دامنه دلالتش چیز خوبی می‌شود. دو مشکل که عرض کردیم یکی این است که سندی که درنجاشی می‌خواهد بخورد این را می‌خواهیم بچسبانیم به آن عهدی که در این کتاب‌ها هست ممکن است او یک چیز دیگری می‌گوید که من سند دارم. عهدی خیلی متفاوت با این، ما می‌گوییم نه ظاهرش وقتی می‌گوید عهد مالک اشتر یعنی همان عهدی که در آن کتاب و این‌ها نقل شده است. اگر نسخه متفاوتی در آن کتاب‌ها باشد این یک مشکل است یک مشکل دیگر هم این است که خود سندی هم که او نقل کرده بعد از اینکه از این مشکل عبور کنیم خود سند هم شش هفت تا راوی دارد که سه چهار تا مشکلی ندارد چهار تای دیگر محل بحث است این هم عرض کردیم که اولی و چهارمی خیلی راحت قابل حل است بعید نیست دومی و سومی هم با شیوه‌ای که عرض کردم قابل حل باشد. راجع به این‌ها مشکلی که وجود دارد این است که ابن ابی جید توثیق خاص ندارد راه حلش این است که توثیق عام نجاشی را بپذیریم چون مشایخ نجاشی یک نظریه است که آقای خوئی این را قبول دارد ما هم قبول داریم و آقای حائری قبول ندارد. این راجع به ابن ابی جید که توثیق عام از حیث اینکه از مشایخ و اساتید بلافضل نجاشی است می‌پذیریم. راجع به حسین بن عنوان مشککش این است که نجاشی که آن را مطرح کرده می‌گوید او کوفی عامی و برادری به نام حسن بن عنوان دارد که ثقة، ثقة به خودش می‌خورد یا به برادرش این یک ابهامی دارد که آن هم بعید نیست که بگوییم ثقة چون بحث بحث حسین بن عنوان است به آن می‌خورد. آن هم مشککش این است جوابش هم این است. سوم راجع به علی بن همام است که در رجال مسکوت و مجهول است اصلاً اسمش نیامده این هم آقای شوشتری در قابوس الرجال احتمال داده‌اند که ابوعلی ابن همام باشد که روای‌هایش هم با آن جور است. که این کمی مشکل‌تر است ولی به هر حال بیشترین تردید روی این است؛ و روی



اصغ بن نباته هم که به نظر من نباید نباید هیچ تردیدی کرد اصغ بن نباته از خواص امیرالمؤمنین است و ما نباید نکته به آن معنا باشیم که حتما بنویسد ثقة که بگوید کسی از خواص امیرالمؤمنین است برای توثیق او کافی است. علی بن همام هم بعید نیست که بپذیریم. اگر این‌ها را حل کنیم و نکته اول هم حل کنیم که بگوییم سند نجاشی به همانی می‌خورد که در کتب روایی عهد مالک اشتر آمده است. من گفتم مؤید اینکه ما این عهد را باید بپذیریم با اینکه ما معمولا سندی مقید هستیم و مشی ما این است که توثیق سند را داشته باشند اما یک مورد بیه متن هم اشتها این‌ها طوری است که نمی‌توانیم بگوییم این نیست خیلی تأیید می‌کند که آدم بتواند به عهد مالک اشتر اعتماد کند. به این ترتیب ما هشت بحثی بود که قبلا آوردیم.

دلیل نهم: آیات قرآن

نهمین دلیلی که می‌شود اینجا مطرح کرد منتهی دلالتش به قوت قبلی‌ها نیست آیات قرآن است که به لحاظ شرافتش مناسب بود اول بیاوریم ولی به هر حال در اینجا قرار دادیم. این نهمین دلیل دلیل یا به عبارت درستی در تنظیم می‌شود اولین دلیل باشد چون از قرآن است و دلالتش بر بحث ما ضعیف است.

۱. آیات دال بر شأن تعلیمی انبیاء

آیات مربوط به شأن تعلیمی انبیاء و پیامبر اسلام ما یک سلسله آیتی داریم که من می‌خوانم یکی آیه صد و بیست و نه و صد و پنجاه و یک بقره صد و شصت و چهار آل عمران و سوره جمعه این‌ها همه یک مضمون دارد که مثلا در آیه ۱۲۹ سوره بقره دارد «رَبَّنَا وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ». این دعای حضرت ابراهیم است. در آیه ۲ سوره جمعه دارد که «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» سوره آل عمران هم قریب این است که این آیات مربوط به خود پیغمبر اکرم است و حضرت ابراهیم دعا کرد و دعای آن حضرت در مورد پیغمبر اکرم^۶ مستجاب شد. یک جمله مشهوری هست که پیغمبر اکرم فرمودند: «أَنَا دَعْوَةٌ إِبْرَاهِيمَ» یعنی من نتیجه دعای حضرت ابراهیم هستم. که وقتی که خانه کعبه را بنا کرد دعا کرد که «وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» در جای دیگر دارد که و من ذریتی و در جای دیگر دارد و

۱ - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۸، ص ۶۲.



این دعا هم دارد که «وَأَبَعَثُ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» که نتیجه آن دعا در آیات دیگر بیان شده که «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» آل عمران/۱۶۴. این سه چهار آیه یک شأنی برای پیامبر بیان کرده است و کاری را به او نسبت داده که ما او را مبعوث کردیم و او تعلیم کتاب و حکمت می‌کرد. این آیاتی است که به عنوان تعلیم است.

۲. آیات دال بر شأن تبیینی انبیاء

آیات دیگری هم داریم که تعلیم در آن نیست ولی نقش‌هایی و فعل‌هایی را به انبیاء یا به پیامبر نسبت می‌دهد که که مستلزم تعلیم است مثلاً آیاتی که تبیین آمده «مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» ابراهیم/۴. همه انبیاء می‌گویند لبین لهم بیان کند برای آن‌ها این بیان یک بخشش آموزش است یعنی باید احکام و معارف را به آن‌ها یاد دهد یا آموزش دهد این آیه لبین لهم در سوره ابراهیم آیه چهار است. یا سوره نحل آیه چهل و چهار «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» نحل/۴۴. به آن‌ها آموزش دهی. این‌ها هم آیاتی که در مورد تبیین و بیان است. تبیین که می‌کند یا این است که خود تعلیم تبیین است یا لا اقل این است که تبیین بدون تعلیم نمی‌شود مقدمه‌اش است. یا خودش است یا اینکه مقدمه‌اش است. یا سوره زخرف «أَبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلَفُونَ فِيهِ» زخرف/۶۳. آیه شصت و دو این تبیین شامل تعلیم می‌شود به نحو همان تضمن و شمول مستقیم یا لا اقل به نحو مقدمه، این بیان تعبیر تبیین است که آیاتی در این زمینه داریم.

۳. آیات دال بر شأن هدایتی انبیاء

آیاتی هم در مورد ذکر یا هدایت داریم تذکر می‌دهد تذکر دادن همانطور که ما در یک بحثی در جای خودش گفتیم تذکر همیشه آن نیست که یک چیزی یاد گرفته و به او یادآوری می‌کنیم. آموزش‌های اولیه هم به لحاظ اینکه در فطرت وجود دارد می‌گویند تذکر می‌دهد بنابراین که تذکر اختصاص به یادآوری مجدد نداشته باشد آن وقت شامل تعلیم هم می‌شود. این هم دسته سوم بود.

شمول آیات در باب تعلیم معارف دینی

پس دسته اول آیات تعلیم است دسته دوم آیات تبیین است که شامل تعلیم هم می‌شود آیات تذکر و ذکر هم هست با این مقدمه‌ای که عرض کردم که اگر بگوییم تذکر فقط یادآوری‌های مجدد این دنیایی است به بحث ما ربطی ندارد



ولی اگر بگوییم تذکر آموزش اولیه را هم می‌گیرد به لحاظ اینکه آن هم یک نوع یاد آوری سرمایه‌های موجود در فطرت است که بعید نیست این را بگوییم آن وقت شامل بحث تعلیم هم می‌شود کما اینکه هدایت هم اینطور است آیات مربوط به هدایت که به انبیاء نسبت داده شده در هدایت مقدمه هدایت همان آموزش است؛ و احیانا آیاتی که در تلاوت و بعضی عناوین دیگر هست. آیاتی که در حوزه تعلیم یا تبیین یا تذکر یا هدایت است یا مستقیم تعلیم را در بر می‌گیرد یا اینکه تعلیم جزئی از اوست یا مقدمه اوست؛ و لذا این‌ها تعلیم را می‌گیرد. البته این‌ها تعلیم در حوزه معارف دینی و عقائد و احکام دینی است تعلیم در حوزه‌های علوم و دانش‌های غیر دینی مشمول این‌ها نمی‌شود.

استدلال در آیات قرآن

این هم دسته دیگری است که ممکن است به این دسته از آیات استدلال کنیم با این مقدمه که بگوییم که آیات مربوط به شأن تبیینی انبیاء با این آیات مربوط به تعلیم تبیین تذکر، هدایت و عناوینی از این قبیل، استدلال به این‌ها متوقف بر این مقدماتی است که اگر تمام شود می‌شود به این‌ها استدلال کرد یکی اینکه بگوییم این آیات مربوط به شأن حاکمیت پیامبر است و بعد هم بگوییم که الغاء خصوصیت کنیم از پیامبر و تسری به حاکم الهی و دینی، این استدلال پاسخ و بررسی آن این است.

۱. دلالت آیات بر شأن عالم بودن پیامبر

که چند نکته در این استدلال هست اینکه بگوییم این مربوط به پیامبر از حیث عالم بودن است خیلی بعید نیست ظاهر همه این‌ها این است که این شأنی که به این آیات مربوط است شأن عالم بودن و هادی بودنش هست نه شأن حاکم بودنش، و لذا در حاکم هم ما گفتیم که هر حاکمی که عالم باشد و شدن تبلیغی داشته باشد آن وظائف را دارد اما از حیث اینکه حاکم است این وظیفه را دارد آن حکم بعید است که به این تقید و قید بتوانیم اطمینانی پیدا کنیم اینجا شک هم کافی است لازم نیست مطمئن به این باشیم که این شأن تبلیغی را می‌گوید. همین‌که مطمئن نیستیم که از حیث شأن حاکمیت می‌گوید این کافی است برای اینکه نشود به این‌ها استدلال کرد؛ و لذا استدلال به این آیات در مقدمه اول اشکال دارد نتیجه هم این است که مجموعه این آیات مربوط به بحث قبلی ما می‌شود. علما و دانشمندان دینی یک وظیفه اینجوری دارند که معارف الهی را به جامعه آموزش دهند ارشاد جاهل وظیفه علما است و ارشاد جاهل وظیفه علما است و کتمان علم بر آن‌ها حرام است. این آیات به آن بحث ارتباط دارد نه به حاکم و حکومت، ما گفتیم چهار گروه داریم یکی عموم جامعه است یکی علما هستند یکی خانواده و یکی دولت و حکومت. این با همان بحث علما و

نهاد حوزه و عالمان دین مرتبط است نه شأن حاکمیتی، آیه «مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» ابراهیم/۴. قاعده کلی می‌گوید برای همه رسل در حالی که همه رسل مقام حاکمیت و امام و این‌ها نداشتند. خود این آیه «مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» ابراهیم/۴. که شامل همه انبیا و رسل می‌شود باضافه اینکه می‌دانیم همه‌شان مقام حاکمیت و امامت نداشتند معلوم می‌شود که این آن شأن نیست شأن دیگری است. این شاهد خوبی برای این قصه است این شاهد را نپذیریم و شک هم کنیم همین است. این در مقدمه اول است. به عناوین عامه که گفته وقتی می‌گوید که «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ» المنافقون/۸. یا امثال این‌ها طبعا حاکم هم باید کند ولی به عنوان اولی حتما مصلحتی بوده است.

۲. الغاء خصوصیت بر حاکم

مقدمه دوم این است که الغاء خصوصیت از پیغمبر به هر حاکمی چون گفتیم ربطی به شأن حکومت ندارد نمی‌شود الغاء خصوصیت به هر حاکمی کرد. اما الغاء خصوصیت به هر عالمی و هر کسی که شأن تبلیغی دارد در محدوده‌ای که شأن تبلیغی دارد این بعید نیست یعنی وقتی که انبیا را مؤظف کرده «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» یا «وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» این از حیثی است که این پیامبر از ناحیه خدا آگاه به این معارف و حکم و دانش‌ها است. این نشان می‌دهد که می‌شود الغاء خصوصیت کرد ولی نه به حاکم چون حیث حاکم اینجا نبود بلکه به هر کسی که حاکم دین و آشنای به معارف دین است. فرض کنید عالم دینی که بتواند تدبیر کند نیست آن وقت کس دیگری حاکم می‌شود البته او هم از ناحیه او مفوض می‌شود و ممکن است عالم دینی نباشد ولی جامعه حکومت می‌خواهد.

جمع بندی

پس بنابراین این آیات، مربوط به شأن تبلیغی پیامبر است نه شأن حاکمیتی او و این آیات را عرف با الغاء خصوصیت از پیامبر به امام و به فقیه و عالمی که معارف را می‌داند در حدی که معارف را می‌داند این مساعد با الغاء خصوصیت است و از این جهت مانعی نیست این هم نکته دوم است پس بنابراین این استدلال بود ما هم نظریه خودمان در این آیات اینطور می‌شود که اولاً آیات مربوط به شأن حاکمیتی نیست شأن تبلیغی است نکته دوم اینکه الغاء خصوصیت می‌شود و شامل علمای دینی می‌شود این هم به نظر می‌آید که این شأن همان شأنی است که از حیث این است که معارف را می‌داند و از اختصاصات انبیا نیست آن چیزی که از اختصاصات انبیا است آن وحی و این‌ها است



ولی اینکه چیزی که می‌داند تعلیم دهد این جزء اختصاصات است و عرف با این مساعد است البته این‌ها مؤکد است چون این‌ها هم نبود معلوم است که علما وظیفه را دارند.

۳. دلالت آیات بر وجوب تعلیم

نکته سوم هم این است که دلالت آیات بر وجوب است یا رجحان.

الف. وجوب تعلیم همه افراد

بعید نیست که بگوییم که این آیات دلالت بر یک شأن وجوبی و الزامی دارد که بایستی آن معارفی که دارد این را به جامعه دهد منتهی این وجوب و الزام یا از حیث کل معارف را باید دهد برای اینکه کلیت را به کل جامعه دهد این ظاهراً بیشتر مقصود است یعنی آن معارف دین را باید به جامعه منقل کرد اینجا بحث آن نیست که جایی که کسی مبتلای به این هست این حکم را به او یاد دهد. بحث کلی قصه هست یعنی حقیقت دین و معارف دین و اعتقادات و احکام دینی را باید به جامعه ابلاغ کرد تا در هر جایی که کسی به آن نیاز دارد به آن تمسک کند. ظاهر این شأن انبیاء این شأن تبیین به نحو کلی است که در این آیات به ذهن می‌آید.

ب. وجوب تعلیم بر حسب نیاز افراد

احتمال دیگر هم هست که وجوب این «لِیَبِّينَ لَهُمْ» نحل/۳۹ یا «لَّأَيِّينَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ» زخرف/۶۳ یا «وَيَعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» جمعه/۲، مربوط به هر کسی به حسب نیازی که دارد هست؛ و ممکن هم هست که بگوییم یک امر رجحانی است ولی ظاهر این است که امر وجوبی است و بیان بیان الزامی است. این هم نکته دیگری که در این آیات شریفه هست.

۴. الغاء خصوصیت آیات بر شأن تبلیغی مبلغین

پس این آیات ربطی به بحث حکومت و حاکمیت ندارد یک بحث دیگری است همانطور که قبلاً هم برای علما می‌گفتیم برای شدن علما علما می‌شود به این آیات هم تمسک کرد. من اینجا یک حاشیه ای می‌روم که بد نیست که به آن توجه کنیم. در بحث‌های تبلیغی و روش‌های تبلیغی و خیلی از این نکات ملاحظه کردید وقتی می‌خواهند بگویند که تبلیغات باید اینطور باشد و مبلغ باید اینطور باشد به این آیات مربوط به انبیاء تمسک می‌کنند. این تمسک به این‌ها یک وقتی می‌گوییم یک کار ذوقی است یک وقتی می‌گوییم تمسک به این‌ها یک امر مستند فقهی دارد استناد به این آیات

مربوط به تبلیغ انبیاء برای مبلغین و علما و این‌ها این مبتنی بر این است که ما یک الغاء خصوصیت کنیم یعنی در واقع می‌گوییم که این آیات که راجع به پیامبر آمده و به حضرت موسی و عیسی آمده در بحث‌های تبلیغی و این‌ها این از حیث عالم بودن و مبلغ بودنشان است؛ و وقتی که حیثیت را به دست آوردیم الغاء خصوصیت می‌کنیم شامل علما هم می‌شود و لذا شما وقتی به کتاب‌هایی بروید که راجع به مبلغ و روش‌های تبلیغی و اخلاق مبلغ می‌نویسند بخش زیادی از آن‌ها تمسک به آیات قرآن است آیاتی که مربوط به انبیاء هست. این پشتوانه این استدلال این است که کسی اطمینان به الغاء خصوصیت پیدا کند بگوید که این مربوط به پیامبر است نه از حیث پیامبری به معنای خاصش که بر او وحی می‌شود بلکه از حیث اینکه دانشی دارد و این را باید منتقل کند از حیث عالم بودن و مبلغ بودنش است این مبنای آن استدلالات است اگر بخواهد استدلال درست متقن شود و الغاء خصوصیت از این حیث بعید نیست. این هم یک نکته‌ای در ذیل این بحث بود.

۵. ذکر وظایف حاکم در قرآن

اما نکته دیگری هم که باید اینجا اشاره کنیم این است که قرآن در خصوص حاکم به ما هو حاکم و وظائفی که او دارد چیزی دارد یا ندارد جواب این است که با قواعد عامه‌ای که گفتیم دارد قواعد عامه که می‌گفتیم اقامه عدل و قسط و دفع ذلت و مذلت یا نفی سبیل یا دفاع خود آن‌ها مستند به آیات است که یک مصداقش هم حاکم و حکومت است که از حیث عناوین عامه آن وظیفه را دارد سرش هم این است که در جهت آن نوع و میزان آموزش‌هایی که باید دهد ثابت نیست و در یک زمانی چون عرف‌ها و زمان‌ها فرق می‌کند تأکید مستقیم روی این مسأله نکرده روی عناوینی و قواعد عامه‌ای آورده که در هر زمانی می‌تواند یک مصداقی پیدا کند و مخاطبش حکومت و دولت و این‌ها هم هست. البته اینجا جای یک تفحص بیشتری هست و آن این است که در قرآن راجع به حضرت سلیمان و یوسف و داوود و انبیائی که حاکمیت پیدا کرده‌اند و پیامبر خودمان همین «لِیَبیینَ لَهُمْ» نحل/۳۹، که باشد ظاهرش همان شدن تبلیغی است باید چیزی باشد که آدم احساس کند که به حیث حکومتی می‌گوید. این‌ها جای یک تتبع بیشتری دارد البته من تتبعی کرده‌ام و چیز خیلی واضحی در این زمینه پیدا نکرده‌ام. مثلاً حضرت یوسف که می‌گوید «إِنِّی حَفِیظٌ عَلَیْمٌ» یوسف/۵۵. چون بعضی از وظائف حکومتی را از قرآن از قرآن در مورد انبیائی که شأن حاکمیتی و دولتی داشته‌اند می‌شود پیدا کرد این را باید تتبع بیشتری کرد در حدی که حافظه‌ام یاری می‌کرد مراجعه کرده‌ام ولی باز هم تأملی می‌کنم و اگر چیزی بود عرض می‌کنم.



شان تبلیغی حاکم در قرآن

اینکه شان حاکمیتی موجب می‌شود که یک وظیفه جدیدی پیدا کند چنین اولویتی نیست. مثلاً دو عالم هر دو وظیفه تبلیغ و ارشاد جاهل دارند یکی پول و مدیریت و این‌ها ندارد در یک محدوده‌ای است و یکی دارد محدوده بیشتری وظیفه دارد. اگر یکی حاکم شد همان کاری که از حیث عالم بودن باید می‌کرد الان با امکانات بیشتری باید آن کار را ادامه دهد. ما نمی‌گوییم این آیات وظیفه حاکم و حکومت را نفی می‌کند می‌گوییم دلالت نمی‌کند. خیلی چیزها هست که در قرآن نیامده خود اینکه حکومت در زمان غیبت به این وضوح در قرآن نیامده انواع ادله دارد آنچه که ما گفتیم این ادله نمی‌تواند دلالت بر این مسئله کند اما اینکه شان تبلیغی حاکم به ما هو حاکم دارد یا ندارد باید ادله دیگر را هم ببینیم. ادله خاص دیدیم که بعضی ممکن بود دلالت کند جمعش هم دلالتی در آن بود ادله عامه هم داریم که وظیفه حاکم را بیان می‌کند. این استدلال را اگر کنیم خیلی جاها گیر می‌کنیم. این‌ها هم نمی‌گوییم که نفی نمی‌کند می‌گوییم لا یدل علی اثبات وجوب.

نتیجه نهایی

این یک قسمت از بحث است که اینجا آمده ما یک نتیجه نهایی داریم که حاکم به ما هو حاکم نسبت به تعلیم معارف دینی و امور دینی در حدی که الزام باشد یک تکلیف دارد و لذا حاکم از حیث اینکه عالم است تکلیف دارد و از حیث اینکه احدالناس است تکلیف دارد و از حیث حاکمیت هم یک مسئولیتی در قبال معارف دینی و فرهنگ دینی جامعه دارد دوم اینکه در قبال سایر علوم و دانش‌ها، آن از حیث عناوین عامه وظیفه دارد که اگر تعلیم یک علم و دانشی مصداق یکی از چهار پنج عنوان عام شد بر او واجب می‌شود سوم اینکه اگر مصداق یکی از چند عنوان نشد برای حاکم مستحب است که آن تعلیم را انجام دهد. این مستحب از حیث اینکه استحباب عامی که برای همه هست. این سه نتیجه ای است که از مجموعه بحث گرفته می‌شود. ممکن است در این بحث گذشته یک نکاتی باقی مانده باشد که باید اضافه می‌کنم اگر هم نبود وارد فروعی می‌شویم که در ذیل این مبحث است. وظیفه حاکم کجا واجب است کجا واجب نیست مشخص شد فروع و مسائل متعددی ذیل این هست که به ترتیب خواهیم گفت.